



مقدمه

سال ششم هجرت، با حوادث تلخ و شیرین خود می رفت که پایان یابد. ناگهان، پیامبر در رؤیای شیرینی، دید که مسلمانان در «مسجد الحرام»، مشغول انجام مراسم خانه خدا هستند. پیامبر خواب خود را به یاران خویش گفت، و این را به فال نیک گرفت که مسلمانان در همین نزدیکی ها به آرزوی دیرینه خود خواهند رسید. (1) چیزی نگذشت که به مسلمانان دستور داد که آماده «عمره» شوند، و از قبائل مجاور که هنوز به حال شرک باقی بودند دعوت کرد، که با مسلمانان هم سفر گردند. از اینرو، این خبر در همه نقاط عربستان انتشار یافت که مسلمانان در ماه «ذی القعدة» به سوی مکه حرکت می کنند و مراسم «عمره» را انجام می دهند. این مسافرت روحانی علاوه بر مزایای معنوی و روحی، یک سلسله مصالح اجتماعی و سیاسی را دربرداشت و موقعیت مسلمانان را در شبه جزیره بالا می برد و باعث انتشار آئین یکتاپرستی در میان ملت عرب می گشت. اولاً: قبائل مشرک عرب تصور می کردند که پیامبر با تمام عقائد و مراسم ملی و مذهبی آنان، حتی فریضه «حج» و «عمره» که یادگار نیاکان آنها است، مخالف است. از این جهت، از محمد و آئین او وحشت و اضطراب داشتند. در این موقع شرکت محمد (صلی الله علیه و آله) و یاران او در مراسم «عمره»، توانست تا حدی از وحشت و اضطراب قبائل مشرک بکاهد، و در عمل روشن کند که پیامبر هرگز با زیارت خانه خدا و فریضه یاد شده که از شعائر مذهبی و رسوم مذهبی آنها است، نه تنها مخالف نیست، بلکه آن را یک فریضه لازم می داند، و او بسان پدر بزرگ عرب حضرت «اسماعیل»، در احیاء و ابقاء آنها کوشا است و از این راه می تواند قلوب گروهی را که آئین آن حضرت را با شئون ملی و مذهبی خود صد در صد مخالف می دانستند، به سوی خود جلب نماید و از وحشت آنها بکاهد.

ثانیاً: اگر مسلمانان در این راه با موفقیت روبرو شوند، و فرائض عمره را آزادانه در مسجد الحرام، در برابر دیده هزاران عرب مشرک انجام دهند، این عمل، تبلیغ عظیمی از آئین اسلام خواهد بود. زیرا در این ایام که مشرکان، از تمام نقاط عربستان در آن سرزمین گرد خواهند آمد، اخبار مسلمانان را به وطن خود خواهند برد و از این طریق ندای اسلام به نقاطی که پیامبر نمی توانست در آن روز به آن نقاط مبلغ اعزام کند، خودبخود خواهد رسید، و اثر خواهد گذاشت.

ثالثاً: پیامبر، احترام ماه های حرام را در مدینه یادآور شد و فرمود: «ما فقط برای زیارت خانه خدا می رویم»، و به مسلمانان دستور داد که از حمل هر نوع اسلحه، جز شمشیری که مسافر در حال سفر همراه خود حمل می کند خودداری کنند. این مطلب، عواطف و تمایلات بسیاری از اجانب را به سوی اسلام جلب نمود، زیرا بر خلاف تبلیغات سوئی که قریش درباره اسلام انجام داده بود، همگی مشاهده کردند که پیامبر گرامی همانند دیگران، جنگ را در این ماهها حرام دانسته و خود طرفدار بقاء این سنت دیرینه است.

رهبر عالی قدر اسلام با خود می اندیشید که اگر در این راه توفیقی نصیب مسلمانان گردد، مسلمانان به یکی از آرزوهای دیرینه خود نائل خواهند شد. همچنین، دورافتادگان از وطن، از خویشان و دوستان خود، تجدید دیدار خواهند کرد، و اگر قریش از ورود آنها به سرزمین حرم جلوگیری نمایند، در این صورت حیثیت خود را در جهان عرب از دست می دهند.

زیرا نمایندگان عموم قبائل بی طرف خواهند دید که قریش با دسته ای که عازم زیارت کعبه و انجام فرائض عمره بودند، و سلاحی جز سلاح مسافر همراه نداشتند، چگونه معامله کردند، در صورتی که «مسجد الحرام» به عموم عرب تعلق دارد، و قریش فقط تولیت مناصب آنجا را دارند .

در این لحظه حقانیت مسلمانان به گونه ای روشن تجلی نموده و زورگوئی قریش آشکار خواهد شد و بار دیگر قریش نخواهند توانست با قبائل عرب بر ضد اسلام پیمان نظامی تشکیل دهند، زیرا آنها در برابر دیده هزاران زائر، مسلمانان را از حق مشروع خود بازداشتند.

پیامبر جوانب موضوع را بررسی نمود، و دستور حرکت داد، و با هزار و چهارصد، (2) و یا هزار و ششصد، (3) و یا هزار و هشتصد (4) نفر در نقطه ای به نام «ذو الحلیفه» احرام بست و هفتاد شتر برای قربانی تعیین نمود، و آنها را نشانه گذاری کرد و از این راه هدف خود را از این سفر آشکار ساخت.

گزارشگران پیامبر، جلوتر از او به راه افتادند، تا اگر در نیمه راه به دشمن برخورد نمودند، فوراً پیامبر را مطلع سازند. در نزدیکی «عسفان»، یک مرد خزاعی که عضو دستگاه اطلاعات پیامبر بود، حضور پیامبر رسید و چنین گزارش داد:

قریش از حرکت شما آگاه شده اند، و نیروهای خود را گرد آورده و به «لات» و «عزی» سوگند یاد کرده اند که از ورود شما جلوگیری نمایند.

سران و شخصیت های مؤثر قریش در «ذی طوی» (نقطه ای است در نزدیکی مکه) اجتماع کرده اند، و برای جلوگیری از پیشروی مسلمانان، سردار شجاع خود «خالد بن ولید» را با دویست سواره نظام تا «کراع الغمیم» (بیابانی است در هشت میلی عسفان) فرستاده اند و آنها در آنجا موضع گرفته اند. (5) برنامه آنها اینست که یا از ورود مسلمانان جلوگیری کنند، و یا در این راه کشته شوند .

پیامبر پس از شنیدن گزارش چنین فرمود: «وای بر قریش، جنگ آنها را نابود ساخت، ای کاش کار مرا به سائر قبائل بت پرست واگذار می کردند که اگر بر من پیروز می شدند به هدف خود می رسیدند و اگر من بر آنها پیروز می شدم در این صورت یا اسلام می آوردند، و یا با قدرت های محفوظ خود با من نبرد می کردند. به خدا سوگند در تبلیغ آئین یکتاپرستی، کوشش خواهم کرد تا خدا، یا آن را پیروز گرداند، و یا در این راه جان بسپارم.» سپس راهنمایی خواست تا او را از طریقی عبور دهد، که با خالد روبرو نشود. مردی از قبیله «اسلم»، راهنمایی کاروان را بر عهده گرفت و آنها را از دره های صعب العبور، گذراند، و در نقطه ای به نام «حدیبیه» فرود آورد. ناقه پیامبر در این نقطه زانو زد. پیامبر فرمود: این حیوان به فرمان خداوند در این نقطه خوابید، تا تکلیف ما روشن شود. سپس

دستور داد همگی از مرکب ها فرود آیند، و خیمه ها را برپا کنند.

سواران قریش از مسیر پیامبر آگاه شده فوراً خود را به نزدیکی مسلمانان رسانیدند. اگر پیامبر می خواست، به سیر خود ادامه دهد ناچار بود صفوف سواران قریش را بشکافد، و خون آنها را بریزد و از روی کشته های آنها بگذرد، در صورتی که همه می دانستند که او هدفی جز زیارت و انجام مراسم عمره ندارد و این کار به حیثیت و صلح جویی پیامبر زیان می رساند. وانگهی کشتن این سواران، موانع را از سر راه او برنمی داشت، زیرا قوای امدادی قریش یکی پس از دیگری می رسید، و کار خاتمه پیدا نمی کرد. علاوه بر این، مسلمانان جز سلاح مسافر، چیز دیگری همراه نداشتند، و با این وضع، نبرد و جنگ هرگز صلاح نبود، و باید مشکل از طریق مذاکره و گفتگو گشوده شود.

روی این جهات، پیامبر پس از فرود آمدن رو به یاران خود کرد و چنین گفت: اگر امروز قریش از من چیزی بخواهند که باعث تحکیم روابط خویشاوندی شود، من آن را خواهم داد، و راه مسالمت را در پیش خواهم گرفت. (6)

سخن پیامبر به گوش مردم رسید و طبعاً دشمن نیز از آن آگاه شد. از این جهت، قریش تصمیم گرفت از هدف نهایی محمد (صلی الله علیه و آله) باخبر شوند. برای کسب اطلاع شخصیت‌هایی را حضور پیامبر فرستادند تا از مقصد واقعی مسلمانان آگاه گردند.

نمایندگان قریش در حضور پیامبر

قریش نمایندگان متعددی حضور پیامبر فرستادند تا هدف او را از این مسافرت به دست آورند. نخست «بدیل خزاعی» با چند تن از شخصیت‌های قبیله «خزاعه» به نمایندگی از جانب قریش با پیامبر تماس گرفتند. پیامبر به آنها فرمود: «من برای جنگ نیامده‌ام، آمده‌ام خانه خدا را زیارت کنم». نمایندگان برگشتند و حقیقت را به سران قریش رسانیدند، ولی مردم دیرباور قریش، سخنان آنها را نپذیرفتند و گفتند: «به خدا سوگند، ما نخواهیم گذارد او وارد مکه شود، هر چند برای زیارت خانه خدا آمده باشد». برای مرتبه دوم، شخص دیگری به نام «مکرز»، به نمایندگی قریش با پیامبر تماس گرفت. او نیز برگشت و سخن «بدیل» را تصدیق کرد اما قریش به گزارش های این دو اعتماد نکردند. برای بار سوم «حلیس بن علقمه» را که رئیس تیراندازان عرب بود، برای ختم غائله حضور پیامبر فرستادند (7) وقتی چشم رسول خدا از دور به او افتاد فرمود: این مرد از قبیله پاک و خداشناسی است. شتران قربانی را جلو او رها کنید، تا بداند که ما برای جنگ نیامده ایم و نظری جز زیارت خانه خدا نداریم. چشم «حلیس»، به هفتاد شتر لاغراندازی افتاد که از فرط گرسنگی پشم های یک دیگر را می خوردند. او از همان نقطه برگشت و با پیامبر تماس نگرفت، و با شدت هر چه تمام تر به سران قریش گفت: ما هرگز با شما پیمان نبسته ایم که زائران خانه خدا را از زیارت باز داریم. محمد نظری جز زیارت ندارد. به خدایی که جان من در دست او است اگر از ورود محمد (صلی الله علیه و آله) جلوگیری کنید، من با تمام قبیله ام، که عموماً تیراندازان عربند بر سر شما می ریزم و ریشه شما را قطع می کنم. سخن «حلیس»، بر قریش گران آمد و از مخالفت او ترسیده، در اندیشه و فکر فرو رفتند، و به او گفتند: آرام باش!

ما خود راهی انتخاب می کنیم، که مورد رضایت تو باشد.

بالاخره در مرحله چهارم، «عروۀ بن مسعود ثقفی» را که به عقل و درایت، و خیرخواهی او اطمینان داشتند، به حضور پیامبر روانه کردند. او در آغاز کار نمایندگی قریش را نمی پذیرفت، زیرا می دید که با نمایندگان سابق چگونه معامله شد. ولی قریش به او اطمینان دادند که مقام و موقعیت او در نظر آنها مسلم است و او را متهم به خیانت نخواهند کرد.

فرزند «مسعود»، بر پیامبر وارد شد و چنین گفت: ای محمد! دسته های مختلفی دور خویش گرد آورده ای، اکنون تصمیم گرفته ای به زادگاه خود (مکه) حمله کنی، ولی قریش با تمام قدرت از پیشروی تو ممانعت خواهند کرد، و نخواهند گذاشت تو وارد مکه شوی. اما من از آن می ترسم که این دسته ها فردا ترا رها کنند، و از گرد تو پراکنده شوند.

هنگامی که سخن او به اینجا رسید، «ابو بکر» بالای سر پیامبر ایستاده بود، رو به او کرد و گفت: اشتباه می کنی، هرگز یاران پیامبر دست از او برنخواهند داشت. عروه، به صورت یک دیپلمات ورزیده، که هدف او تضعیف روحیه محمد و یارانش بود، سخن می گفت و سخنان او سرانجام پایان پذیرفت.

فرزند مسعود برای تحقیر مقام پیامبر موقع مذاکره دست به ریش پیامبر می برد و سخن می گفت. «مغیره بن شعبه»، مرتب روی دست او می زد و می گفت: ادب و احترام را در نظر بگیر، و به ساحت پیامبر جسارت مکن. «عروۀ بن مسعود» از پیامبر پرسید این کیست؟ (گویا کسانی که دور پیامبر بودند، چهره های خود را پوشانیده بودند). پیامبر فرمود: این برادرزاده تو مغیره، فرزند شعبه است. عروه ناراحت شده گفت: ای حيله گر من دیروز آبروی ترا خریدم. تو چندی پیش از آنکه اسلام بیاوری 13 نفر از مردان ثقیف را کشتی، و من برای خاموش ساختن آتش جنگ میان تیره های ثقیف، خونبهای آنها را پرداختم.

پیامبر سخن عروه را قطع نمود و هدف خود را از سفر همانگونه که به نمایندگان پیش گفته بود تشریح کرد. ولی برای اینکه پاسخ دندان شکنی به تهدید عروه داده باشد، برخاست، وضو گرفت. «عروه» با چشم خود دید که یاران او نگذاشتند قطره ای از آب وضوی او به زمین بریزد.

عروه از آنجا برخاست، وارد محفل قریش گردید. جریان ملاقات و هدف پیامبر را به سران قریش که همگی در «ذی طوی» اجتماع کرده بودند رسانید و نیز افزود و گفت: من شاهان بزرگ را دیده ام. قدرت های بزرگی، مانند قدرت کسری، قیصر روم، سلطان حبشه را مشاهده کرده ام و موقعیت هیچ کدام را میان قوم خود، مانند محمد ندیده ام. من با دیدگان خود دیدم که یاران او نگذاشتند قطره آبی از وضوی او به زمین بریزد و برای تبرک آن را تقسیم نمودند. اگر مویی از محمد بیفتد، فوراً آن را بر می دارند. بنابر این، سران قریش باید در این موقعیت خطرناک فکر و تأمل کنند. (8)

پیامبر اسلام نماینده می فرستد

تماس هایی که نمایندگان قریش با رهبر عالی قدر اسلام انجام دادند، به نتیجه نرسید. جا دارد پیامبر تصور کند که نمایندگان قریش نتوانستند و یا نخواستند حقیقت را به گوش بزرگان قریش برسانند، و ترس از اتهام، آنان را از

صراحت سخن بازداشته است. از این نظر، پیامبر تصمیم گرفت، شخصا نماینده ای به سوی سران شرک بفرستد تا هدف پیامبر را از این مسافرت که جز زیارت خانه خدا چیزی نبود تشریح کند. مرد زبردستی از قبیله «خزاعه»، به نام «خراش بن امیه» انتخاب گردید. پیامبر شتری در اختیار او گذارد، و او خود را به دسته های قریش رسانید، و مأموریت خود را انجام داد. ولی بر خلاف انتظار و بر خلاف رسوم ملل جهان که سفیر از هر نظر مصونیت دارد، شتر وی را پی کرده، و نزدیک بود او را بکشند. اما وساطت تیراندازان عرب او را از مرگ نجات داد. این کار ناجوانمردانه ثابت کرد که قریش نمی خواهند از در صلح و صفا وارد شوند و در صدد روشن کردن آتش جنگند.

چیزی از این حادثه نگذشته بود، که پنجاه نفر از جوانان کارآزموده قریش مأموریت یافتند که در اطراف منطقه سربازان اسلام به گردش بپردازند، و در صورت امکان، اموالی را غارت کرده، و تنی چند را اسیر کنند، ولی این نقشه نقش بر آب شده نه تنها کاری نتوانستند انجام دهند، بلکه همگی دستگیر شده و به حضور پیامبر آورده شدند. با اینکه آنها به مسلمانان تیر و سنگ پرتاب کرده بودند، ولی پیامبر فرمود: «همه آنها را آزاد کنید، و بار دیگر روح صلح جویی خود را ثابت کرد و تفهیم کرد که هرگز فکر نبرد در سر ندارد.» (9)

پیامبر نماینده دیگری اعزام می کند

با این همه باز پیامبر گرامی ما از صلح و مسالمت نومید نگشته، و جدا می خواست مشکل را از راه مذاکره و دگرگون ساختن افکار سران قریش حل کند. این بار باید کسی را به نمایندگی انتخاب کند که دست او به خون قریش آلوده نشده باشد. بنابر این، علی و زبیر و سایر قهرمانان اسلام که با ابطال عرب و قریش دست و پنجه نرم کرده و گروهی از آنها را کشته بودند، برای نمایندگی صلاحیت نداشتند. سرانجام فکر او به این نقطه منتهی شد که عمر فرزند خطاب را برای انجام این مأموریت انتخاب کند، زیرا او تا آن روز حتی قطره ای خون از مشرکان نریخته بود. عمر از پذیرفتن این مأموریت پوزش طلبید و گفت: من از قریش بر جانم می ترسم و از فامیل من کسی در مکه نیست که از من حمایت کند. ولی من شما را به شخص دیگری هدایت می کنم که انجام این مأموریت در خور قدرت اوست. او «عثمان بن عفان» امویست که با ابوسفیان خویشاوندی نزدیکی دارد، و می تواند پیغام شما را به سران قریش برساند.

عثمان برای این کار مأموریت پیدا کرد، و رهسپار مکه گردید. وی در نیمه راه با «ابان بن سعید بن عاص» برخورد نمود، و در پناه او وارد مکه شد. «ابان» تعهد نمود که کسی متعرض او نشود، تا پیام پیامبر را صریحا برساند، ولی قریش در پاسخ پیام پیامبر چنین گفتند: ما سوگند یاد کرده ایم نگذاریم محمد با زور وارد مکه شود، و با این سوگند دیگر راه برای مذاکره به منظور ورود مسلمانان به مکه بسته است. سپس به عثمان اجازه دادند که کعبه را طواف کند، ولی او به پاس احترام پیامبر، از طواف خانه خدا امتناع ورزید. کاری که قریش درباره عثمان انجام دادند، این بود که از بازگشت او جلوگیری نمودند، و شاید نظرشان این بود، که در این مدت راه حلی پیدا کنند.

بیعت رضوان

بر اثر تأخیر نماینده پیامبر، اضطراب و هیجان عجیبی در میان مسلمانان پدید آمد. وقتی خبر قتل عثمان انتشار یافت، این بار مسلمانان به جوش و خروش افتاده، آماده انتقام شدند. پیامبر نیز برای تحکیم اراده و تحریک احساسات پاک آنها، رو به مسلمانان کرد و چنین گفت :

از اینجا نمی روم تا کار را یکسره کنم.

در این لحظه که خطر نزدیک بود، و مسلمانان با ساز و برگ جنگی بیرون نیامده بودند، پیامبر تصمیم گرفت که پیمان خود را با مسلمانان تجدید کند. از اینرو، برای تجدید پیمان زیر سایه درختی نشست، و تمام یاران او دست وی را به عنوان بیعت و پیمان وفاداری فشردند، و سوگند یاد کردند که تا آخرین نفس از حریم آئین پاک اسلام دفاع کنند. این رویداد، همان پیمان «رضوان» است که در قرآن کریم چنین وارد شده است:

«خداوند از مؤمنانی که زیر درخت با تو پیمان بستند، خوشنود شد، و از وفا و خلوص آنها آگاه بود، که آرامش روحی کامل برایشان فرستاد، و آنان را به فتحی نزدیک پاداش داد». (11)

پس از پیمان، تکلیف مسلمانان روشن شد، یا قریش به آنان راه می دهند و آنان به زیارت خانه خدا موفق می شوند، و یا با سرسختی قریش روبرو شده و به جنگ خواهند پرداخت. قائد بزرگ مسلمانان در این فکر بود که قیافه عثمان از دور پیدا شد، و این خود طلیعه صلحی بود که پیامبر خواهان آن بود. عثمان مراتب را به عرض پیامبر رسانید و گفت: مشکل قریش سوگندیست که یاد کرده اند، و نماینده قریش در پیدا کردن راه حل این مشکل، با شما سخن خواهد گفت.

سهیل بن عمرو با پیامبر تماس می گیرد

برای بار پنجم «سهیل بن عمرو» ، با دستورات مخصوصی از جانب قریش مأمور شد، که غائله را تحت یک قرارداد خاصی که بعداً می خوانیم خاتمه دهد. وقتی چشم پیامبر به «سهیل» افتاد، فرمود: «سهیل» آمده است قرارداد صلحی میان ما و قریش ببندد. سهیل آمد و نشست، و از هر دری سخن گفت و مانند یک دیپلمات ورزیده عواطف پیامبر را برای انجام چند مطلب تحریک کرد.

او چنین گفت: ای ابو القاسم! مکه حرم و محل عزت ما است. جهان عرب می داند، تو با ما جنگ کرده ای. اگر تو با همین حالت که با زور و قدرت توأم است وارد مکه شوی، ضعف و بیچارگی ما را در تمام جهان عرب آشکار می سازی. فردا تمام قبائل عرب به فکر تسخیر سرزمین ما می افتند، من ترا به خویشاوندی که با ما داری، سوگند می دهم و احترامی را که مکه دارد و زادگاه تو است یادآور می شوم... وقتی سخن «سهیل» به اینجا رسید، پیامبر کلام او را قطع کرد، و فرمود: منظورتان چیست؟

گفت: نظر سران قریش اینست که امسال از این نقطه به مدینه باز گردید و انجام مراسم عمره را به سال آینده موکول کنید. مسلمانان می توانند سال آینده مانند تمام طوائف عرب در مراسم حج شرکت کنند، مشروط بر اینکه بیش از سه روز در مکه نمانند و سلاحی جز سلاح مسافر همراه نداشته باشند.

مذاکرات سهیل با پیامبر سبب شد که یک قرارداد کلی و وسیعی میان مسلمانان و قریش بسته شود. او در شرایط و خصوصیات پیمان، فوق العاده سختگیری می کرد. گاهی کار به جایی می رسید که نزدیک بود رشته مذاکرات صلح قطع شود، ولی از آنجا که طرفین به صلح و مسالمت علاقمند بودند، دو مرتبه رشته سخن را به دست گرفته در پیرامون آن سخن می گفتند.

مذاکرات هر دو نفر، با تمام سختگیری های سهیل به پایان رسید و قرار شد مواد آن در دو نسخه تنظیم گردد و به امضاء طرفین برسد.

بنا به نوشته عموم سیره نویسان، پیامبر علی را خواست و دستور داد، که پیمان صلح را به شرح زیر بنویسد:

پیامبر به امیرمؤمنان فرمود بنویس:

«بسم الله الرحمن الرحيم» و علی نوشت.

سهیل گفت: من با این جمله آشنایی ندارم و «رحمان» و «رحیم» را نمی شناسم.

بنویس «باسمک اللهم». یعنی به نام تو ای خداوند.

پیامبر موافقت کرد به ترتیبی که سهیل می گوید، نوشته شود و علی نیز آن را نوشت. سپس پیامبر به علی دستور داد که بنویسد:

«هذا ما صالح عليه محمد رسول الله» یعنی این پیمانی است که محمد، پیامبر خدا با سهیل نماینده قریش

بست

سهیل گفت: ما رسالت و نبوت ترا به رسمیت نمی شناسیم. اگر معترف به رسالت و نبوت تو بودیم، هرگز با تو از در جنگ وارد نمی شدیم. باید نام خود و پدرت را بنویسی و این لقب را از متن پیمان برداری. در این نقطه، برخی از مسلمانان راضی نبودند که پیامبر تا این حد تسلیم خواسته سهیل شود. ولی پیامبر با در نظر گرفتن یک رشته مصالح عالی که بعدا تشریح می شود خواسته سهیل را پذیرفت و به علی (علیه السلام) دستور داد که لفظ «رسول الله» را پاک کند.

در این لحظه علی (علیه السلام) با کمال ادب عرض کرد: «مرا یارای چنین جسارت نیست، که رسالت و نبوت ترا از

پهلوی نام مبارکت محو کنم. پیامبر از علی خواست که انگشت او را روی آن بگذارد تا او شخصا آن را پاک کند و

علی انگشت پیامبر را روی آن لفظ گذارد و پیامبر لقب «رسول الله» را پاک نمود.» (12)

گذشت و مسالمتی که رهبر عالیقدر اسلام، در تنظیم این پیمان از خود نشان داد، در تمام جهان بی سابقه بود.

زیرا او در گرو افکار مادی و احساسات نفسانی نبود، و می دانست که واقعیات و حقائق، با نوشتن و پاک کردن

عوض نمی شود. از این جهت، برای حفظ پایه های صلح در برابر تمام سخت گیریهای سهیل، از در مسالمت وارد

شد، و گفتار او را پذیرفت.

تاریخ تکرار می شود

نخستین شاگرد ممتاز مکتب پیامبر، علی (علیه السلام) با همین گرفتاری روبرو گردید. از این نظر، نسخه دوم نفس نبوی، در مراحل زیادی با هم تطابق پیدا نمود. در آن لحظه که امیرمؤمنان از پاک کردن لفظ «رسول الله» امتناع ورزید، پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله) رو به علی (علیه السلام) کرد و از آینده پسر عم خود علی که کاملاً با وضع پیامبر مشابه بود، چنین گزارش داد:

«علی! فرزندان این گروه ترا به چنین امری دعوت می نمایند و تو با کمال مظلومیت به چنین کاری تن می دهی.»

(13) این مطلب در خاطره علی (علیه السلام) باقی بود تا اینکه جریان جنگ صفین پیش آمد و پیروان ساده لوح امیر مؤمنان، تحت تأثیر تظاهرات فریبنده سربازان شام که بفرماندهی معاویه و عمروعاص با علی جنگ می کردند قرار گرفته و علی را وادار کردند که تن به صلح بدهد.

برای نوشتن صلح و قرارداد، انجمنی ترتیب داده شد.

دبیر امیرمؤمنان «عبید الله بن ابی رافع»، از طرف امیرمؤمنان مأموریت یافت صلح نامه را چنین بنویسد:

«هذا ما تقاضی علیه امیرالمؤمنین علی. در این لحظه «عمرو عاص»، نماینده رسمی معاویه و سربازان شام رو به دبیر علی (علیه السلام) کرد و گفت: نام علی و نام پدر او را بنویس، زیرا اگر ما او را رسماً امیرمؤمنان می دانستیم، هرگز با او از در نبرد وارد نمی شدیم. در این باره سخن به طول انجامید، امیرمؤمنان حاضر نبود بهانه به دست دوستان ساده لوح بدهد. پاسی از روز با طرفین کشمکش داشت تا اینکه به اصرار یکی از افسران خود، اجازه داد لفظ امیرمؤمنان را پاک کند، سپس فرمود:

«الله اکبر سنة بسنة»؛ این روش، مطابق روش پیامبر است و داستان حدیبیه و یادآوری پیامبر را به مردم بازگو کرد. (14)

متن پیمان حدیبیه

- سرانجام پس از توافق در عناوین پیمان، قراردادی میان پیامبر و قریش، تحت شرایطی بسته شد که مواد آن را یادآور می شویم:
1. قریش و مسلمانان متعهد می شوند که مدت ده سال جنگ و تجاوز را بر ضد یکدیگر ترک کنند، تا امنیت اجتماعی و صلح عمومی در نقاط عربستان مستقر گردد.
 2. اگر یکی از افراد قریش بدون اذن بزرگتر خود از مکه فرار کند و اسلام آورد، و به مسلمانان بپیوندد، محمد باید او را به سوی قریش بازگرداند، ولی اگر فردی از مسلمانان به سوی قریش بگریزد، قریش موظف نیست آن را به مسلمانان تحویل بدهد.
 3. مسلمانان و قریش می توانند با هر قبیله ای که خواستند پیمان برقرار کنند.
 4. محمد و یاران او امسال از همین نقطه به مدینه باز می گردند، ولی در سالهای آینده می توانند آزادانه، آهنگ مکه نموده و خانه خدا را زیارت کنند، مشروط بر اینکه سه روز بیشتر در مکه توقف ننمایند، و سلاحی جز سلاح

مسافر، که همان شمشیر است همراه نداشته باشند. (15)

5. مسلمانان مقیم مکه، به موجب این پیمان می توانند آزادانه شعائر مذهبی خود را انجام دهند، و قریش حق ندارد آنها را آزار دهد، و یا مجبور کند که از آئین خود برگردند و یا آئین آنها را مسخره نماید. (16)

6. امضاء کنندگان متعهد می شوند که اموال یکدیگر را محترم بشمارند، و حيله و خدعه را ترک کرده و قلوب آنها نسبت به یکدیگر خالی از هرگونه کینه باشد.

7. مسلمانانی که از مدینه وارد مکه می شوند، مال و جان آنها محترم است (17).

این متن پیمان صلح حدیبیه است و ما آنها را از مدارک گوناگونی جمع آوری کردیم که به برخی از آنها در پاورقی اشاره شد. پیمان با مواد یاد شده در دو نسخه تنظیم گردید. سپس گروهی از شخصیت های قریش و اسلام، پیمان را گواهی کرده، یک نسخه به «سهیل» و نسخه دیگر به پیامبر تقدیم گردید. (18)

سروش آزادی

سروش آزادی از لابلای این پیمان به گوش هر خردمند بی غرضی می رسد. با اینکه هر یک از مواد این پیمان قابل تقدیر است، ولی نقطه حساس و شایان توجه آن، همان «ماده دوم» است که آن روز خشم گروهی را برانگیخت. یاران پیامبر از این تبعیض، فوق العاده ناراحت شدند و حرف هایی را که نباید درباره تصمیم رهبری مانند پیامبر اسلام بزنند، زدند، این ماده مانند مشعل فروزان هنوز می درخشد، و طرز تفکر پیامبر را در نحوه تبلیغ و اشاعه اسلام معرفی می نماید و از ظاهر آن، احترام وصف ناپذیری که آن رهبر عالیقدر نسبت به اصول آزادی قائل بود، کاملاً هویداست.

پیامبر گرامی در برابر اعتراض دسته ای از یاران خود، که چرا ما پناهندگان قریش را تحویل دهیم، ولی آنان موظف به تحویل فراری ما نباشند، چنین فرمود: «مسلمانی که از زیر پرچم اسلام به سوی شرک فرار کند، و محیط بت پرستی و آئین ضد انسانی را بر محیط اسلام و آئین خداپرستی ترجیح دهد، حاکی از این است که اسلام را از جان و دل نپذیرفته و ایمان او بر پایه صحیح استوار نبوده است و چنین مسلمانی به درد ما نمی خورد. و اگر ما پناهندگان قریش را تحویل می دهیم، از این نظر است که اطمینان داریم خداوند وسیله نجات آنها را فراهم می آورد» (19).

نظر پیامبر با اصول و موازین عقل و منطق همراه بود، و این مطلب با گذشت زمان، به خوبی آشکار شد. زیرا چیزی نگذشت که بر اثر حوادث ناگواری که از این ماده متوجه قریش می گردید، خود آنان، خواستار الغاء این ماده گردیدند. چنانکه مشروحاً بیان خواهد شد.

این ماده، پاسخ کوبنده ایست نسبت به غرض ورزی بسیاری از خاورشناسانی که اصرار می ورزند علت پیشرفت اسلام را، همان زور شمشیر قلمداد کنند. آنان نمی توانند این افتخار را برای اسلام ببینند که چگونه در مدت کوتاهی بسیاری از اقطار زمین را فرا گرفت. ناچار برای مشوب ساختن اذهان، غرض ورزی نموده، علت پیشرفت آن را قدرت و زور بازوی مسلمانان معرفی می کنند، در صورتی که این پیمان در شبه جزیره در حضور رهبر، در برابر دیدگان هزاران نفر بسته شد، کاملاً می تواند روح اسلام و تعالیم عالی آن را، منعکس سازد. با این همه، بسیاری در

از واقع بینی است که بگوئیم: زور شمشیر باعث پیشرفت اسلام و مسلمانان گردیده است. قبیله «خزاعه»، در سایه ماده سوم با مسلمانان هم پیمان شده و قبیله «بنی کنانه» که دشمنان دیرینه «خزاعه» بودند، پیوستگی خود را با «قریش» اعلام کردند.

آخرین تلاش برای حفظ صلح

مقدمات پیمان و متن آن، کاملاً حاکی است که بسیاری از آن جنبه تحمیلی داشته است و اگر پیامبر زیر بار این پیمان رفت، و حاضر شد لقب «رسول الله» را از متن آن بردارند و پیمان، مانند پیمان های دوران جاهلیت با لفظ «بسمک اللهم» نوشته شود، همه، برای حفظ صلح و برقراری امنیت در محیط عربستان بود. اگر او حاضر شد پناهندگان مسلمان قریش را، به مقامات حکومت بت پرستی تحویل دهد، مقداری برای لجاجت سهیل بود. اگر پیامبر (برای حفظ حقوق این دسته و مراعات افکار عمومی که مخالف با تبعیض در تحویل دادن پناهندگان بودند)، تسلیم خواسته سهیل نمی شد رشته مذاکرات قطع می شد و صلح انجام نمی گرفت. و این نعمت بزرگ که آینده آثار چشمگیر آنرا ثابت کرد، از دست می رفت. از اینرو، پیامبر برای حفظ هدف بالا، همه فشارها و تحمیل ها را پذیرفت، تا مقصد بزرگ که این گونه ناملائمات در برابر آن ناچیز است از دست نرود. پیامبر افکار عمومی و حقوق این دسته را مراعات می نمود، «سهیل» روی لجاجت خاصی که داشت، باعث روشن شدن آتش جنگ می شد که جریان زیر شاهد گویای مطلب است :

مذاکرات پیرامون مواد پیمان به آخر رسیده و علی (علیه السلام) مشغول نوشتن آن بود که ناگهان «ابو جندل»، فرزند «سهیل»، نماینده و نویسنده قرارداد صلح از طرف قریش، در حالی که زنجیر به پای داشت، وارد جلسه شد. همه از ورود او تعجب کردند، زیرا او مدت ها بود که در زندان پدر در حالی که پاهای او به زنجیر بسته شده بود بسر می برد. او زندانی بی گناهی بود و گناه او این بود که آئین یکتاپرستی را پذیرفته و در شمار علاقمندان سرسخت پیامبر درآمده بود. «ابو جندل»، از مذاکراتی که در اطراف زندان صورت می گرفت، به دست آورده بود که مسلمانان در «حدیبیه» (20) فرود آمده اند. از این جهت، با تدبیر مخصوصی از زندان گریخته و از بیراهه از میان کوه ها خود را به مسلمانان رسانید.

همین که دیدگان «سهیل»، به فرزند خویش افتاد به اندازه ای ناراحت شد که از شدت خشم برخاست و سیلی محکمی بر صورت وی نواخت. سپس رو به پیامبر کرد و گفت: این نخستین فرد است که باید به حکم ماده دوم پیمان، به مکه بازگردد. یعنی فراری ما را تحویل بدهی. جای گفتگو نیست که ادعاء «سهیل» کاملاً واهی و بی اساس بود، زیرا هنوز پیمان درست روی کاغذ نیامده و به امضاء طرفین نرسیده بود. پیمانی که هنوز مراحل نهائی را طی نکرده است، چگونه می تواند مدرک برای یک طرف شود. از این جهت پیامبر فرمود:

«هنوز پیمان امضاء نشده است.» «سهیل» گفت: در این صورت من تمام مطالب را نادیده گرفته، و اساس آن را بهم می زنم. او به قدری در گفتار خود اصرار کرد که دو شخصیت بزرگ از قریش، به نام «مکرز» و «حویطب»، از سختگیری «سهیل» ناراحت شده، فوراً برخاستند و «ابو جندل» را از دست پدر گرفته وارد خیمه ای کردند و به پیامبر گفتند: ابو جندل در پناه تو باشد.

آنان از این طریق می خواستند نزاع را خاتمه دهند، ولی اصرار «سهیل» تدبیر آنها را باطل کرد و روی سخن خود ایستاده گفت: پیمان از نظر مذاکره تمام شده بود. سرانجام پیامبر ناچار گشت، آخرین تلاش را برای حفظ پایه صلح که برای انتشار اسلام فوق العاده مغتنم بود انجام دهد. از این جهت، راضی شد ابوجندل همراه پدر خود به مکه بازگردد، و به عنوان دلجویی به آن مسلمان اسیر چنین گفت:

«ابوجندل! شکیبایی را پیشه خود ساز! ما خواستیم پدرت، از طریق لطف و محبت، تو را به ما ببخشد، اکنون که او نپذیرفت، تو صابر و بردبار باش، و بدان خداوند برای تو و گرفتاران دیگر راه فرجی باز می کند.»

جلسه به آخر رسید. نسخه های پیمان امضاء شد. سهیل و دوستان او راه مکه را پیش گرفته و ابوجندل نیز در حمایت «مکرز» و «حویطب» به مکه بازگشت و پیامبر به عنوان خروج از احرام در همان نقطه شتر خود را نحر کرد، و سر خود را تراشید، و گروهی نیز از وی پیروی نمودند. (21)

ارزیابی پیمان حدیبیه

پیمان صلح میان پیامبر و سران شرک بسته شد و پس از 19 روز توقف در سرزمین «حدیبیه»، مسلمانان به سوی مدینه و بت پرستان به سوی مکه بازگشتند.

هنگام نوشتن پیمان، و پس از آن، اختلافات و مشاجراتی میان یاران رسول خدا درگرفت. دسته ای آن را به نفع اسلام و گروه انگشت شماری آن را بر خلاف مصالح اسلام تشخیص دادند. اکنون که چهارده قرن از انعقاد پیمان می گذرد، ما با واقع بینی دور از هرگونه تعصب، پیمان حدیبیه را ارزیابی می نمائیم و به گوشه ای از این مشاجرات اشاره کرده و از این فصل می گذریم.

ما تصور می کنیم که این صلح صد در صد به نفع اسلام تمام شد و پیروزی آن را قطعی ساخت. اینک دلایل آن:

1. نبردها و هجومه ای پی در پی قریش، و تحریکات داخلی و خارجی آنها که به طور اختصار در بیان حوادث «احد» و «احزاب» از نظر خوانندگان گذشت فرصت نمی داد که پیامبر اسلام، به نشر و تبلیغ آئین اسلام در میان قبائل و نقاط خارج از عربستان بپردازد. از اینرو، اوقات گران بهای او بیشتر صرف دفاع و عقیم ساختن نقشه های خطرناک دشمن می شد، ولی پس از پیمان، خاطر مسلمانان و قائد اعظم آنان از ناحیه جنوب آرام گشت، و زمینه برای تبلیغ اسلام در نقاط دیگر فراهم گردید. اثر این آرامش پس از دو سال آفتابی شد، زیرا در صلح حدیبیه هزار و چهارصد نفر در رکاب پیامبر اکرم بودند، ولی دو سال بعد که پیامبر به طور رسمی برای فتح مکه حرکت کرد، ده هزار نفر زیر پرچم اسلام همراه پیامبر حرکت نمودند و این تفاوت بارز، نتیجه مستقیم پیمان «حدیبیه» بود.

زیرا دسته ای از بیم قریش نمی توانستند به مسلمانان بپیوندند، ولی پس از آنکه قریش موجودیت اسلام را به رسمیت شناخته، و قبائل را در پیوستن به اسلام آزاد گذاردند، ترس و لرز از قبائل زیادی برداشته شد، و مسلمانان توانستند با فکر آزاد به تبلیغ اسلام بپردازند.

2. دومین نتیجه ای که مسلمانان از این پیمان بردند، این بود که پرده آهنینی که مشرکان میان مردم و آئین اسلام پدید آورده بودند، از میان رفت. در نتیجه، رفت و آمد به مدینه آزاد گردید و آنان در مسافرت های خود به مدینه، با مسلمانان تماس بیشتری گرفته و از برنامه های سودمند و تعالیم عالی اسلام آگاه شدند.

نظم و انتظام مسلمانان، اخلاص و پیروی بی چون و چرای افراد با ایمان از پیامبر، عقل و هوش مشرکان را می ربود. وضوء و نظافت مسلمانان در اوقات نماز، و صفوف فشرده آنها و سخنرانی های گرم و شیرین پیامبر، آیات لذت بخش قرآن که در نهایت سلاست و فصاحت بود، آنان را به اسلام علاقمند می کرد. از طرف دیگر، مسلمانان پس از این پیمان، به عناوین گوناگونی به مکه و نواحی آن مسافرت می کردند و در تماس های مختلفی که با بستگان و دوستان دیرینه خود می گرفتند، از اسلام تبلیغ می نمودند و مزایای اسلام و قوانین و آداب و حلال و حرام آن را به آنها گوشزد می کردند. و این خود سبب می شد که دسته زیادی از سران شرک، مانند خالد بن ولید و عمرو عاص پیش از فتح مکه به مسلمانان بپیوندند و این گونه آشنایی به حقیقت اسلام، مقدمات فتح مکه را پی ریزی کرد و موجب شد که پایگاه عظیم بت پرستی، بدون کوچکترین مقاومت، به تصرف مسلمانان درآید و مردم دسته دسته به آئین اسلام وارد شوند. چنانکه در حوادث سال هشتم، به طور مشروح خواهد آمد. این پیروزی بزرگ، نتیجه تماس های نزدیک، از بین رفتن ترس و وحشت، آزادی دعوت و تبلیغ اسلام می باشد. تماس نزدیک سران شرک به هنگام بستن پیمان با پیامبر، بسیاری از عقده های روحی آنان را گشود. زیرا اخلاق عظیم پیامبر و نرمش و تحمل او در برابر سخت گیری طرف، و تلاش های صادقانه او برای حفظ صلح، ثابت کرد که او سرچشمه خلق عظیم انسانی است.

با اینکه او ضربه های سنگینی از قریش دیده بود، ولی قلب او پر از عواطف بشر دوستی بود. بویژه، قریش با دیدگان خود دیدند که در بستن پیمان و مواد تحمیلی آن، با افکار دسته قابل ملاحظه ای از اصحاب خود مخالفت کرد و احترام حرم و خانه خدا و زادگاه (مکه) را بر تمایلات گروهی ترجیح داد. این نوع رفتار، همه تبلیغات سویی را که پیرامون روحیات پیامبر شده بود، خنثی کرد و ثابت نمود که او یک مرد انسان دوست و صلح جو است که حتی اگر روزی قدرت های عربستان را قبضه کند، با دشمنان خود از در کینه و عداوت وارد نخواهد شد. زیرا جای گفتگو نیست که اگر پیامبر همان روز از در جنگ وارد می شد، بر همه آنها پیروز می گشت و به تعبیر قرآن همه آنها پا به فرار می گذاشتند، چنانکه می فرماید:

«اگر با افراد کافر نبرد می کردید، آنها فرار می کردند و یار و یآوری پیدا نمی نمودند». (22)

با این حال، او با مسالمت و نرمش بی مانندش، مراتب عواطف و محبت خود را به جهان عرب ابراز نمود و تبلیغات سوء را بی اثر گذارد.

روی این دلائل، به عظمت گفتار امام صادق (علیه السلام) پیرامون این صلح پی می برید که فرمود: «و ما کان قضية اعظم بركة منها» یعنی: «هیچ جریانی در تاریخ زندگانی پیامبر اسلام سودمندتر از پیمان صلح حدیبیه نبوده است.»

حوادث آینده ثابت کرد که اعتراضات انگشت شماری از یاران پیامبر که در رأس آنها عمر بن خطاب بود درباره این پیمان و مواد آن کاملاً بی اساس بوده است. سیره نویسان، تمام خصوصیات سخنان معترضان را درج کرده اند، برای اطلاع به سیره ابن هشام بازگشت شود. (23)

ارزیابی پیمان از اینجا معلوم می گردد: هنوز پیامبر اکرم به مدینه نرسیده بود که سوره فتح که نوید پیروزی برای مسلمانان می داد، نازل گردید، و این کار را مقدمه پیروزی دیگری که همان فتح مکه است تلقی نمود. چنانکه می فرماید:

«إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا»

قریش برای الغاء یکی از مواد، اصرار می کنند

چیزی نگذشت حوادث تلخ، قریش را وادار کرد که از پیامبر درخواست کنند که ماده دوم پیمان را لغو کند. همان ماده ای که خشم یاران پیامبر را برانگیخت و پیامبر روی سخت گیری فوق العاده «سهیل» زیر بار آن رفت. آن ماده این بود که: «حکومت اسلام موظف است، فراریان مسلمان قریش را به حکومت مکه تحویل دهد، ولی قریش موظف نیستند که فراری مسلمانان را به خود آنها تحویل دهند». این ماده در آن روز خشم گروهی را برانگیخت، ولی پیامبر با چهره باز آن را پذیرفت و فرمود: خداوند برای ضعفای اسلام که اسیر چنگال قریش هستند، راه نجاتی فراهم می سازد. اینک راه نجات، و علت لغو شدن این ماده:

مسلمانی به نام «ابو بصیر»، که مدت ها در زندان مشرکان بسر می برد، با تدابیر مخصوصی به مدینه گریخت. دو شخصیت بزرگ به نام «ازهر» و «اخنس»، با پیامبر گرمی مکاتبه نموده و یادآور شدند که طبق ماده دوم، باید «ابو بصیر» را بازگردانید و نامه را به مردی از «بنی عامر» و غلام خود تسلیم کردند که به پیامبر اسلام برسانند. پیامبر طبق تعهدی که کرده بود به «ابو بصیر» گفت: «باید پیش قوم باز گردی و هرگز صحیح نیست ما از در حيله با آنان وارد شویم. من مطمئن هستم که خداوند وسیله آزادی تو و دیگران را فراهم می سازد.» ابوبصیر گفت: آیا مرا به دست مشرکان می سپاری تا از دین خدا بازم گردانند. پیامبر باز جمله یاد شده را تکرار نمود و او را به دست نمایندگان قریش سپرد و به سوی مکه حرکت داد. وقتی آنان به «ذی الحلیفه» (24) رسیدند، ابوبصیر از فرط خستگی به دیواری تکیه زد. در آن حال، با قیافه ای دوستانه به آن مرد «عامری» گفت: شمشیرت را بده تا تماشا کنم. وقتی شمشیر به دست او رسید، آن را از غلاف بیرون کشید و در همان لحظه آن مرد عامری را کشت. «غلام» از فرط وحشت پا به فرار گذارد و به مدینه آمد و جریان را به عرض رسول خدا رسانید و گفت: ابوبصیر رفیق مرا کشت. چیزی نگذشت که ابوبصیر وارد شد و سرگذشت خویش را بازگو کرد و گفت:

ای پیامبر خدا تو به پیمان خویش عمل نمودی، ولی من حاضر نیستم به دسته ای که با آئین من بازی می کنند بپیوندم. وی این جمله را گفت و ساحل دریا را که کاروان قریش از آنجا عبور می کرد، در پیش گرفت و در نقطه ای به نام «عیص» مسکن گزید. مسلمانان مکه، از سرگذشت ابو بصیر آگاه شدند، قریب هفتاد نفر از چنگال قریش فرار کرده و در مقر او گرد آمدند. هفتاد نفر مسلمان توانا که از شکنجه قریش به ستوه آمده بودند، نه زندگی داشتند و نه آزادی. تصمیم گرفتند که کاروان های تجارتی قریش را غارت نمایند و یا به هر کس از آنها دست یابند بکشند. آنان آنچنان ماهرانه نقش خود را بازی کردند که قریش را به ستوه آوردند تا آنجا که قریش با پیامبر اسلام مکاتبه نمودند که این ماده را با رضایت طرفین الغاء کند و آنها را به مدینه باز گرداند.

پیامبر، ماده مزبور را با رضایت هر دو دسته ملغی ساخت و فراریان را که در نقطه عیص مسکن گزیده بودند، به مدینه فرا خواند. (25)

و از این راه وسیله ای برای عموم فراهم آمد و قریش فهمیدند که مرد با ایمان را برای همیشه نمی توان در بند نگاه داشت و بند کردن او از آزاد کردنش خطرناکتر است، زیرا روزی که فرار می کند، با دلی پر از عقده انتقام خود را از دشمنان می گیرد.

زنان مسلمان به قریش تحویل داده نمی شدند

پیمان حدیبیه به امضاء رسید. ام کلثوم دختر «عقبه بن ابی معیط»، از مکه وارد مدینه شد. برادران او به نام «عمار» و «ولید»، از پیامبر خواستند که طبق ماده دوم خواهر آنها را بازگرداند. پیامبر فرمود: «زنان مشمول ماده یاد شده نیستند و آن ماده راجع به مردان است.» (26) و آیه دهم از سوره ممتحنه نیز تکلیف آنها را روشن کرد. مضمون آیه این است که: «هرگاه زنان با ایمان به سوی پیامبر آمدند، لازم است ایمان آنها آزمایش شود، اگر در ایمان خود استوار بودند نباید به سوی کافران بازگردند، زیرا زن مسلمان بر کافر حرام است.» (27) این بود سرگذشت «حدیبیه» و در پرتو این آرامش، پیامبر توانست با ملوک و سلاطین جهان مکاتبه نموده و دعوت و نبوت خود را به گوش جهانیان برساند. اینک مشروح این قسمت را در فصل آینده می خوانید.

پی نوشت ها :

1. «مجمع البیان»، ج 9/126
2. «سیره ابن هشام»، ج 2/309
3. «روضة کافی»: 322.
4. «مجمع البیان»، ج 2/448
5. «بحار»، ج 20/330
6. لا تدعونی قریش الیوم الی خطه یسألونی فیها صلة الرحم الا اعطیتهم ایاها «تاریخ طبری»، ج 2/270 و 272.
7. بنا به نقل «تاریخ طبری»، ج 2/276، وی پس از عروه ثقفی حضور پیامبر رسید.
8. «سیره ابن هشام»، ج 2/314، «تاریخ طبری»، ج 2/274 و 275.
9. «تاریخ طبری»، ج 2/278
10. «تاریخ طبری»، ج 2/278 و 279.
11. «لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا» سوره فتح: 18
12. «ارشاد مفید»/ 60، «اعلام الوری» 106، «بحار»، ج 20/368، طبری در این قسمت دچار اشتباه شده و نوشته است که: خود پیامبر، نام خود را نوشت و ما در این قسمت به طور گسترده در کتاب «مکتب وحی» سخن گفته ایم.
13. «کامل»، ج 2/138، «بحار»، ج 20/353
14. «کامل»، ج 3/162
15. «سیره حلبی»، ج 3/24
16. «بحار»، ج 20/353
17. «مجمع البیان»، ج 9/117

18. «سیره حلبی»، ج 25/3 و 26.

19. «سیره حلبی»، ج 12/3، «بحار»، ج 312/20.

20. حدیبیه، مصغر حذباء، در نه میلی مکه است و بیشتر زمینهای آن، جزء حرم است.

21. «تاریخ طبری»، ج 281/2، «بحار»، ج 20/353، و «سیره ابن هشام»، ج 318/2.

22. «وَلَوْ قَاتَلَكُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوَلَّوْا الْأَدْبَارَ ثُمَّ لَا يَجِدُونَ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا» سوره فتح: 22.

23. «سیره ابن هشام»، ج 316/2.

24. دهی است در شش یا هفت میلی مدینه که گروهی از آنجا برای مکه محرم می شوند.

25. «مغازی واقدی»، ج 624/2، «تاریخ طبری»، ج 284/2.

26. «سیره ابن هشام»، ج 232/2.

27. «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا جَاءَكُمُ الْمُؤْمِنَاتُ مُهَاجِرَاتٍ فَاِمْتَحِنُوهُنَّ ۚ اللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمَانِهِنَّ فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنَاتٍ فَلَا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْكُفَّارِ لَا هُنَّ حِلٌّ لَّهُمْ وَلَا هُمْ يَحِلُّونَ لَهُنَّ وَآثُوهُنَّ مَا أَنْفَقُوا وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ أَنْ تَنْكِحُوهُنَّ إِذَا آتَيْتُمُوهُنَّ أَجُورَهُنَّ وَلَا تُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكَوَافِرِ وَاسْأَلُوا مَا أَنْفَقْتُمْ وَلْيَسْأَلُوا مَا أَنْفَقُوا ذَلِكُمْ حُكْمُ اللَّهِ فِي حُكْمِ بَيْنِكُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ» سوره ممتحنه: 10.